

استاد گرامی: شما نیز یاران و پیروان خود را دعوت کنید به که همه ایرانیان بدون شرط و شروط و "قیم" بازی، سرنوشت خود را باید بصورت سیستم فدرال در دست بگیرند، یعنی هر ملت، ملیت، قوم، یا تیره: / و هر آنچه که می‌خواهند خود، خویشتن را بنامند، یا شما آنها را مینامید! / حق دارند خود را اداره کنند و با هم دولت مرکزی مشترکی را بوجود آورند، و مثل کشور همسایه ما پاکستان (مثلاً در هر ده سال)، زبان مشترک خود را تأیید کنند (با رفراendum یا در مجلس) و یا بهتر از پاکستان، و همچون هند و کانادا و سوئیس و بلژیک، چند زبان رسمی داشته باشند! در آن صورت مطمئن باشید که من نوعی نیز، خود را بالقوه صاحب تمام ایران خواهم دانست یعنی ایران، واقعاً "ملک مُشاع" همه ایرانیان خواهد بود: (ایرانیان در معنی ساکنان کنونی و واقعی ایران)، و آنها کشور خود را با اراده خود خواسته خود آنرا حفظ خواهند کرد. مطمئن باشید لفظ "ملت ایران" و اسم "خاک ایران" و نام "زبان فارسی" را آن توانائی نیست که منافع اقتصادی و اداره سیاسی و مسائل زبانی: (پان فارسیسم) و مشکلات دینی: (خمینیسم: شیعه سیاسی) در این کشور را به شیوه سابق و لاحق ادامه دهد. اگر برآستی ایران را دوست دارید با هر نوع انحصار طلبی که مترادف آزادی کُشی و برابری ستیزی است مبارزه کنید. برای من، فارسی ستیزی عکس العمل قابل فهم، در مورد کسانی است که یک عمر، و چند نسل تحقیر فرهنگی شده اند و زبان مادری پُرتوان آنها (مخصوصاً عربی و ترکی و ترکمنی و کردی و ...) رامشتی جاهل و متعصب، در ظاهر بنام ملت واحد ایران، و در باطن بخاطر استقرار و دوام آپارتاید زبانی (پان فارسیسم) و نژاد پرستی (پان آریانیسم) با برنامه ریزی و سرکوب پلیسی و "قانونی" ممنوع و غیرقانونی (!) کرده، و آگاهانه در صدد نابودی آن فرهنگها هستند و حالا هم علناً و تلویحاً از آن سیاست بعنوان "ستون اصلی وحدت ملی" دفاع میفرمایند! شاهنامه را با چنین محتوایی، گاه "حماسه ملی" و زمانی با گرایش کمونیستی "حماسه داد" می‌نامند. بعرض برسانم متأسفانه در زبان فارسی آن توان و ابزار لغوی و گرامری برای علمی شدن و کشیدن بار تحلیل و توضیح نیست. دوست دانشمند آقای دکتر داریوش آشوری جزو معدود کسانی هستند که "بازاندیشی در زبان فارسی" را ضروری دانسته اند. در ضمن دو مقاله / واژه و زبان در فارسی "نوشته" الف، تربیت "صفحات ۵۳۸-۵۱۳ / و نیز / "علی کافی": "حذف زبان فارسی از عرصه های علمی صفحات ۵۴۵-۵۳۹: / " (نشریه شماره ۶ تریبون، زمستان ۲۰۰۱)، تحقیقی و دیدنی است، و در مورد محدودیت های زبان فارسی و سهم ۷۰٪ عربی در آن به بررسی آماری و کامپیوتری پرداخته است. میتوانید به آنسوی سکه هم توجهی بفرمائید! زیرا خود شیفتگی مرض مهلکی است. صمیمانه و آشکارا میگویم که شخصاً من آن نویسنده و نیز سردبیر مجله را از جنبه شخصی می بخشم، (رژیم آنها را تبرئه و با بورس تحصیلی روانه خارج ساخت)، آنها و امثال آنها، خوش رقصی به ساز و نوائی نظام حاکم، کرده و میکنند که سیستم بیمار "پان فارسیسم" در دل سیستم "خمینیسم"، دائماً آنرا در فضای کشور ایجاد و رها میکند، لذا اگر به جای توجه به معلول، عنایتی به علت بنمائیم بایستی با سیستم پان فارسیسم، پان آریانیسم، فردپرستی نهادینه شده (شاه، ولی فقیه، کوروش، فردوسی، زرتشت و ...) در کنار خمینیسم (شیعه سیاسی و انحصار طلب و سرکوبگر)، بعنوان مبارزه دموکراسی با توحش آشتی ناپذیر باقی بمانیم.

استاد محترم آقای دکتر جلیل دوستخواه بقول نیچه: " مهم این نیست که یکی دو بُت در درون شکسته شود، مهم اینست که خوی بت پرستی را در خود نابود سازیم."

باز تکرار می کنم (بدون باج دادن یا ملاحظه کاری، و ترس و طمع): بقول شما، من با مردم فارسی زبان و با زبان فارسی، و نیز با هیچ ملت یا ملیت و "تیره" و قوم و فرهنگی، مخالف نیستم، که سهل است، بسیار هم آنها را محترم می دارم و از اینکه بهرحال به اجبار، توانستم زبان مردمانی (ملت یا ملیت و یا تیره فارسی زبان) را یاد بگیرم خوشحالم (البته اگر زبان دوم من و امثال من بجای فارسی، تصادفاً انگلیسی میبود، استاد عزیز بهتر نبود؟) غم من و امثال من (و از جمله استاد براهنی) از آنجا ناشی میشود که زبان مادری من و سا یرمتولدین

فرهنگ های محکوم در ایران را، مثنوی بی خبر، متعصب، خود بین و در معنی واقعی، فرهنگ ستیز و بی فرهنگ، ولی بنام رواج فرهنگ، میخوانند نابود کنند! دقیقاً این است معنی ابزار سیاسی سازی از زبان فارسی که حضرتعالی هم نه بعنوان مسئول سانسور وزارت فرهنگ سابق و وزارت ارشاد یا اطلاعات لاحق، بلکه متأسفانه همچون یک استاد دانشگاه دمکرات و یکی از ناشرین "گاتها"ی زرتشت (که بهترینش به مؤبد فیروز آذرگشسب و نادرست ترین - اش به استاد پورد اوود تعلق دارد)، ضمن دفاع تعارفی از آزادی زبانها در ایران، در نوشته خودتان "ایران ستیزی" را با "فارس نکوهی" مترادف آورده و ضمناً چون "زبان بیگانه و تحمیلی" (تاکید از من است) شمردن عربی (در هزار سال قبل)؟! برای زبان فارسی، افسانه ای بافته آید که آنسویش ناپیداست. استاد گرامی لطفاً در معیار و محتوای "بیگانگی و تحمیلی" بودن یک زبان کمی بیاندیشید آن زمان عربی تحمیلی بود یا امروزه زبان فارسی از ۱۳۰۴ ه.ش. = ۱۹۲۵ م تاکنون. بقول حافظ: "خوش بود گر محک تجربه آید به میان" مقایسه فارسی با عربی چه از نظر ساختار زبانی و گرامری، چه لغات اصلی و چه محتوای علمی و فلسفی و حقوقی و ادبی و شعری بقول عرب ها "قیاس مع الفارق" است. نظرتان را به سخن شاعر سهل و ممتنع گو و سخن شناس و روشنفکر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ایران ایرج میرزا در انقلاب ادبی او جلب می کنم که:

آن کسانیکه خدای ادبند ریزه خوار کلمات عربند

هرچه گویند از آنجا گویند آنچه گویند از آنجا جویند

فارسی با عربی توأم شد انقلاب ادبی محکم شد

در مقایسه زبان ترکی و فارسی هم میتوان از جمله بکتاب "محاكمة اللغتين" امیرعلیشیر نوانی بنیاد گذار مکتب شکوهمند "هرات" و وزیر و دوست سلطان حسین "بایقرا" (بیگ قارا) : اشاره کرد که به ترکی جغتائی (آزبک) نوشته و بفارسی توسط دوست گرانقدر روزنده یاد استاد "ثرخان گنجه ای" ترجمه شده و ترجمه انگلیسی آن نیز موجود است. در سلسله مقالات "روزگار نو" پاریس (از شماره ۱۷۲-۱۸۶) تحت عنوان: "زبان مشترک و زبان های مادری، خط و تغییر خط در سرزمین ایران" به گوشه ای از مسأله پرداخته ام. فارسی و ترکی آذربایجانی را از نظر (اصوات + گرامر + لغات اصلی) مقایسه کرده ام.

آقای دکتر جواد هینت نیز بعد از امیرعلیشیر نوانی و بعنوان تالی کتاب او، تألیفی بنام "مقایسه اللغتين" بفارسی دارند که میتوانید به آن هم مراجعه بفرمائید، بشرطی که پیشاپیش با شنیدن نام یک مؤلف، سند محکومیت اثرش را نخوانده صادر نفرمائید!

آقای دکتر دوستخواه : شما بعد از دفاع تعارفی از آزادی زبان و منع کردن "سیستم" جا افتاده "پان فارسیسم"، از نیش زدن و توهین کردن به زبان و فرهنگ مردم ایران ابانی نداشتید (و البته نه گروهها و بقول شما تیره - های زبانی مشخص مثل ترک و ترکمن، کرد، لر، گیلک، مازندرانی، عرب، بلوچ و...). نام بخشی از آنها را استاد شهریار در شعر معروف "الا تهرانی انصاف می کن خرتونی یا من" آورده است و به نظر من خطاب استاد شهریار که از نزدیک ایشان رامی شناختم، نه فارسی زبانان و اهالی تهران، که نظرش ناظر بر سیاستی بود که زبان فارسی را ابزار تحقیر ملیت ها یا اقوام و تیره های غیر فارس قرار داده بود، البته مبلغان و تابعان آن سیاست را نیز مخاطب استاد شهریار بودند. آشکار است که شهریار، آن هنرمند بی دفاع، نمیتوانست رژیم "پان فارسیستی" پهلوی رامستقیماً مورد خطاب قرار دهد. شهریار ی که در توصیف خود بعد از استقرار جمهوری اسلامی و خطاب به آن رژیم بترکی آذربایجانی میگوید: "من نُن ده نه ظالم چیخار او غلوم نه قیصاص چی"

از من هم فرزندم نه ظالم در می آید و نه کسی که حاضر به قصاص کردن است.

از سخن دور نیافتم. استاد گرامی، شما پس از منع و نهی سیستم حاکم، تأکید بر حرمت گذاشتن به فرهنگهای محکوم (بر روی کاغذ) بی آنکه با اساس مسئله کار داشته باشید مینویسید: "اما دم خروس این مسئله سازی و عوام بازی ها (کذا!) را از یک سو در جیب کسانی می بینیم که به پول دولت آمریکائی سرشت ترکیه و شرکت های بزرگ نفتی، تلویزیون و تارنما راه می اندازند و در بوق "پان ترکیسم" می دمند".

حضرت استاد: راستش برخورد بقول خودتان "عوام بازانه" یک استاد بدون تحقیق و در دست داشتن سند و تنها بر اساس شایعات و خیالات جاعلین، یا تصورات مبتنی بر تنوری توطئه، خیلی دور از شأن شما و انتظار خوانندگان نوشته های حضرتعالی است. راستی اگر سند و حتی قرآنی راجع به گرفتن پول آن تلویزیون و "تارنما" از هر دولت خارجی تا کنون دارید لطفاً وحتماً منتشر کنید که بقول حافظ:

تا سیه روی شود هر آنکه در او غش باشد.

حقیقت اش من نمی دانم چرا یکی خصوصیات ما (از جمله حضرتعالی) درخت را دیدن و جنگل را انکار کردن شده است، بعنوان مثال:

- نه همسایگان عرب و ترک که این دولت علیه "شاهنشاهی پهلوی ایران" مابودکه بعنوان "ژاندارم خلیج فارس" به ظفار قشون میفرستاد. محمدرضا شاه میگفت: "ما کمونیسم رادر شاخ آفریقا تحمل نمی کنیم!" و با این گفتار میخواستیم برای غرب خوش رقصی هم بکنیم! هر جا قدم از جاده انصاف و وجدان بیرون بگذارم لطفاً تذکر دهید. مخاطب من تنها استاد جلیل دوست خواه نیست همه خوانندگان محترم است.

- یکبار که دولت امریکا برای براندازی جمهوری اسلامی بنابه سابقه براندازی ارزان قیمت دولت دکتر محمد مصدق، بیست میلیون دلار بودجه تصویب کرد و آنرا اعلان نمود! نه آن تلویزیون و نه آن پان ترکیستهای خیالی، بلکه مشتری های قدیمی "نژاد پاک آریائی" و "پان فارسیستهای" بجامانده از رژیم سابق بودند که در بعضی از تلویزیون های بقول شما "آمریکائی سرشت" لس آنجلس برای گرفتن اش سر از پا نمی شناختند. ناگفته نماند که بنابه سیاست جمهوری اسلامی و سعید امامی (اسلامی) مشهور، جهت بنیاد اپوزیسیون قلابی و توخالی، گفتار بعضی از این تلویزیون ها، هشتاد درصد انتقاد یا فحش تاکتیکی و بیست درصد دفاع استراتژیک از رژیم توتا لیترا آخوندی ایست. لطفاً دقت فرمائید.

در مورد بودجه ۷۵ میلیون دلاری هم اگر از خود رادیو و تلویزیون های خود امریکا چیزی اضافه بماند مطمئن باشید نصیب مشتریها و سرسپردگان قدیم و جدید فارسی زبان خواهد شد، نگرانش نباشید.

استادگرامی آن تک تلویزیون آذربایجانی که بنام "گوناز.تی. وی" (تلویزیون آذربایجان جنوبی) مشهور است و بنا به ادعای شما با پول دولت امریکائی سرشت (!) ترکیه و شرکت های نفتی تغذیه می شود، بعرض استاد برسانم که حدود ده ماه است که دولت "آمریکائی سرشت" ترکیه بنابه خواست دولت احمدی نژاد آریائی نژاد "لابد انگلیسی سرشت"، با وجود پرداخت پول، مانع پخش آن از طریق ماهواره شده و جاز طریق اینترنت در خارج و داخل ایران قابل مشاهده نیست! که متصدیان آن این - بار به "ها ت برد" متوسل شده اند، و چون این تلویزیون سیاسی- فرهنگی که در آن طیفها و گرایشهای مختلف آذربایجان جنوبی (ایران) منعکس است، تنها با کمک شنوندگان و ببینندگان آن تاکنون برپا مانده است. از شما و کلیه خوانندگان محترم این نوشته خواهشمندم ضمن افشاء و انتشار اسناد و منابع مالی بقول شما این "تلویزیون" که علاوه بر دولت امریکائی سرشت ترکیه، شرکت های نفتی (کدامیک هفت خواهران را میفرمائید؟) نیز به آن یاری می رسانند، در عین حال لطفاً گوشه چشمی هم به منابع مالی تلویزیونهای لس آنجلسی داشته باشید که وضع بعضی از آنها مصداق کامل مصرع دوم این بیت حافظ است که:

کوه با آن عظمت یک طرف اش دریا بود..... چون داستان " کلید واژه ها " درازاست بایستی از "معاشران خواست تا گره از زلف پیچیده یار بازکنند". اما در ضمن تنها نباید به قاضی رفت که راضی برگشتن نه حسن که خود فریبی و عیب است. باز هم از شما و همه خوانندگان گرامی این نوشته می خواهم اگر سندی راجع به وابستگی و خود فروختگی " گونا. تی. وی " تا به امروز دارند حتماً منتشر کنند، تا من نیز در کنار شما باشم. با عذرخواهی از حوصله استاد و خوانندگان گرامی و جهت کوتاه کردن دامنه سخن، به نوشتن چند بحث یا مسئله اساسی می پردازم و از شرح بیشتر "اشکالات بنیادین" دیگر استاد درمی گذرم.

استاد گرامی: کشور ایران امروز مشکلات زیادی دارد اما مسئله اساسی آن ناشی از وجود سیستم دولتی "پان فارسیسم و خمینیسم" با آزادی خواهان ملت یاملیت و بقول شما تیره های ایرانی از یک سو و از سوی دیگر غارت آخوندانه میباشد (که دزدی آنها، دزدی های دزد نگرفته یعنی پادشاه را به طاق نسیان سپرد) این غارت بر فرفروبینوایی و فحشاء و اعتیاد و دیگر مشکلات اجتماعی دامن می زند. در کنار مسأله بیکاری و فقر، و مسأله ملیت ها (آزادی زبان و حکمیت ملی آنها) ، مسأله زنان و بالاخره آزادی وجدان، عقیده سیاسی و ادیان قرار دارد. سخن من یا درد دل من با استاد جلیل دوست خواه بقرار زیر است:

الف - راجع به ایران و ملت ایران:

آقای دکتر دوستخواه: چنانکه همه می دانیم، تکوین ملت مدرن یک پروسه و روند است و در این زمینه راقم جزوه ای نوشته است بنام: "کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان" که علاوه بر تریبون شماره (۲-۳-۴) چاپ سوئد، در ایران نیز به همت "آشنای ناشناسی" در آن زمان، در انتشارات "اندیشه نو" در تهران چاپ شده است، خلاصه موضوع آن که:

۱- ملت یک تعریف صوری و ظاهری دارد که داشتن: (دولت و پول و اوزان و پرچم و..) مستقل و مرزهای مشخصی که دولت با ارتش ملی اش موظف به دفاع از آنها است، و بالاخره اینکه در سازمان ملل متحد، دولت های دیگر، آن دولت را به رسمیت بشناسند و کرسی خاصی، به آن دولت- ملت تعلق گیرد. این تعریف صوری و ظاهری ملت- دولت مدرن از قرن هفده (انگلستان) و قرن هجده (آمریکا و فرانسه) با توجه به ماهیت سه طبقه (سرمایه داران + طبقه متوسط جدید + کارگران صنعتی) پا در عرصه وجود گذاشتند و عرصه را به طبقه اشراف (فئودال ها) و نجبا و کلیسا تنگ ساختند. سرمایه داران با تکیه به مغز و شنفکران و بازوی کارگران صنعتی و روستا نیان، حاکم بلامنازع سیاست و اقتصاد و فرهنگ شدند، و در یک کلام، تمدن سرمایه داری صنعتی استقرار و حکمیت یافت، اما نسیم آن وقتی به کشورهای غیر صنعتی رسید، تنها کپیه ای از آن و گاه سایه ای از آن را، بنابه درجه رشد اجتماعی و فرهنگی، و بخصوص اقتصادی- سیاسی- شان برای خویش توانستند ایجاد کنند. از لحاظ ظاهری تمام کشورهای عضو سازمان ملل متحد بصورت متساوی ملت اند و فرقی بین انگلستان، آمریکا و فرانسه که پیشگامان راه بودند با نپال، افغانستان، ایران، کویت و بحرین و ... وجود ندارد. شاید از بازیهای تاریخ است که هفت میلیون اهالی جمهوری آذربایجان امروز ملت است و تقریباً ۳۰ میلیون ترک آذربایجانی مقیم ایران بقول شما " تیره " میباشند (شکرش باقی است که این " تیره "ها، " تار " نشده اند!) تناقضی است سیاسی و حقوقی که باید به آن اندیشید. با: "اران" نامیدن جمهوری آذربایجان مسئله حل نمی شود، البته در تعریف ظاهری ملت، هرملتی که مرزو دولت و پول و پرچم و.. مستقل نداشته باشد ملت نیست زیرا مفهوم مدرن ملت، با تولد دولت- ملت همراه بود، اما امروز اتحادیه اروپا مفهوم سابقاً مدرن ملت را با وحدت پولی و از میان برداشتن مرزها تاحدی از میان برداشته و معنی سابق رادچارابهام نموده است! داشتن پرچم- های متعدد در درون یک کشور نیز امروز نشان برهم زدن استقلال آن کشور نیست، مثلاً ملت "کاتالان" (با مرکزیت بارسلون) در کشور اسپانیا، هم پرچم و هم سرود خاص خود را داراست، همچنین "کیبک" در کانادا... لذا به تعریف ظاهری ملت نیز بایستی بصورت استقرانی نگاه کرد (ونه قیاسی)، و نه از روی پیشداوریهای غیر قابل تغییر قرن گذشته، و یا تصورات شخصی خود. در انگلستان که پیشگام دولت- ملت مدرن در دنیا است وقتی بین ایالت ولز، و یاسکاتلند، با انگلند مسابقات ورزشی انجام میشود از آن به عنوان مسابقه بین المللی یاد میکند. ایرلند شمالی نیز شامل همین قاعده است که هم از نظر جغرافیایی و هم فرهنگی با جزیره بریتانیا فرق دارد. مطمئن باشید آنچه

ایران را برپاد خواهد داد، نبود دموکراسی و برابری انسانی و اراده واقعاً آزاد مردمان مناطق مختلف آن با گوناگونی های فرهنگی آنهاست و لفظ ملیت ها و حتی ملت های ایران، آن را تجزیه نخواهد کرد! این آزادی کشی با: "پان فارسیسم" و "خمینیسم"، و نیز "فقر و بینوائی" و "مردسالاری" در حد توحش است که دلبستگی مردمان مناطق محروم و طبقات بشدت محرم، و بقول "سیمین دو بوار" جنس دوم را به همزیستی انسانی با هم دچار خدشه می کند و روح همزیستی آزاد (نه اجباری) را می کشد. این مسائل با سایر مشکلات، کشور را به پرتگاه نیستی کشانده و میکشاند. در تعریف ظاهری، ما، ملت ایران هستیم در مقابل دیگران، بنابه معیارهایی که برای همه ما صادق است، اما سرزمین ایران و لفظ ملت ایران از ما ملیت های گوناگون، با تاریخ، آداب و اخلاق مختلف، مثل گوشت چرخ کرده، هویتی یگانه و واحدی از نظر فرهنگی نمی تواند بسازد که شرح آن خارج از حوصله این مقال است.

۲- ملت- دولت مدرن، دارای یک تعریف ماهوی و واقعی هم هست: که به نظر من با نهادینه شدن اصل آزادی های قانونی و برابری های انسانی: (هم افراد و هم گروه های دینی- زبانی) که لاجرم همراه با تسامح و مداراست و همواره با ظهور، توسعه و حاکمیت سه طبقه سرمایه داری صنعتی همراه است:

- سرمایه داران (بانکی- صنعتی، تجاری و کشاورزی)

- طبقه متوسط جدید: استادان، معلمان، اطباء، مدیران، مهندسين، حسابرسان، محضر داران و ...

- کارگران صنعتی: امروزه کارگران متخصص الکترونیک، که با فعله و دهقان ابوالقاسم لاهوتی و رنجبر و مستضعف علی شریعتی و جمهوری اسلامی از لحظ کیفی بکلی متفاوت است.

متأسفانه در سابق ما رعیت شاه بودیم و از زمان رضاشاه به نوکردولت تغییر نام دادیم. ستون فقرات صنعت و تجارت و درآمد ایران در دست دولت نفتی بوده و هست و تا زمانیکه کنترل فروش نفت از دست دولت "نفت فروش" خارج نشده و در اختیار واقعی ملت (مجلس، دانشگاه و شرکت واقعی نفت) قرار نگیرد خواب دموکراسی در ایران تعبیر نخواهد شد، و دولت روزی ده و راهنما، و ملت محتاج و پیروان باقی خواهد ماند. با این توضیح کوتاه، عجیب نیست که ما در ایران هشتاد و یکسال است که عملاً "پان آریانیسم" و "پان فارسیسم" داشته و داریم. مژین به گل "پان فارسیسم" بودیم تا بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به سیزده اسلام ایدئولوژیک، یعنی "خمینیسم": (شیعه سیاسی و مکتبی) هم آراسته شدیم و "همه با هم" در ردیف مجانین و کودکان (صیغار) ولی (فقیه) قرار گرفتیم. لذا نباید انتظار داشت که با گفتار حضرت استاد دوستخواه، با وجود همزیستی و همکاری این دو ایدئولوژی آزادی کُش و برابری ستیز و نفی کننده تسامح و مدارا، بتوانیم به ملت مدرن مبدل شویم. به نظر من در تحلیل محتوایی، حکومت حاکم بر کشور ایران را از نظر رشد نهادهای سیاسی، مدنی، اجتماعی و فرهنگی در آن، میتوان چنین خلاصه نمود:

- در زمان رضا شاه و محمدرضا شاه (۱۳۰۴-۱۳۵۷) جز، برزخ (۱۳۲۰-۱۳۳۲) ما "ایل ملت" (پان آریانیسم) و "قوم ملت" (پان فارسیسم) بودیم و بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ با کم رنگ شدن پان آریانیسم و اوجگیری حاکمیت خمینیسم (شیعه سیاسی یا پان شیعیسم) به "قوم ملت" کامل مبدل شدیم (بامذهب انحصاری و رسمی شیعه، و زبان انحصاری و رسمی فارسی).

- در دوره رضا شاه و محمدرضا شاه و تحت تأثیر او هام و جعلیات و تاریخ فرمایشی و رسمی، که در کنار تلقین و تبلیغات سیاسی و انحصاری جریان داشت، همگی ما، نژاد والای آریائی خود را "احساس" میکردیم و آخرین شاه ما لقب مبارک "آریامهر" یعنی خورشید نژاد آریائی "را یدک می کشید (بنابه ترجمه غربی ها از آن نام) و هم چهار اسبه در جاده "پان فارسیسم" با توهم ایجاد وحدت ملی می تاختمیم، اما در روی دیگر سکه، داستان تراژیک و "پراز خون واشگ" از یکسو، همراه با تحقیر و سرکوب پلیسی و امنیتی از سوی دیگر جریان داشت که بقول شما: "تیره ها و اقوام" غیر فارس دچار آن بوده و هستند! البته خودشان خویشان را، بقول ما

فدرالیست ها، ملیت های ساکن کشور ایران میگویند و "استقلال طلبان" آن "تیره" ها، خویشتن را ملت های محکوم در ایران می نامند (که مخالفین آنها راتجزیه طلبان نشان مینامند). من ملیت را به معنی: " سا ب- نی- شن" بکار می برم که در آن: فارس ها د رکنار ترک ها، کردها، عرب ها، لرها، گیلک ها، مازندارنی ها، ترکمن ها، بلوچ ها و ... قرار دارند. هرنامی که شما به اقلیت فارس قائل هستید بقیه نیز همان نام را دارند. هیچ قوم و ملتی در این کشور تا فته جدا بافته و بقول تورات " قوم برگزیده" نیست، هرچند تمام اقوام در دوران ایلی خود، و نیز در مراحل سلطه و قدرتشان، بنابه خصلت عمومی "خود مرکز بینی اقوام"، خویشتن را تا فته جدا بافته ای تلقی واحساس می کنند. دامنه این تفکر قومی و ارتجاعی به (آلمان بالای همهیتر) و حتی اروپا مرکز بینی و نیز اسلام بالای همه است و چیزی بر آن برتری نمی یابد: (الاسلام یعلو ولا یعلی علیه) هم کشیده شده بود. شما اجازه ندهید دوباره جنون "آریائی موهوم بالای همه است" در میان ایرانیان گل کند

بنابه شهادت تاریخ برخلاف عقل و خرد، همواره جنون و حماقت بشدت مسری بوده است، بهرحال شرح ظلم و جنایات سیاسی، انسانی، فرهنگی این دوره سیاه هشتاد و یکساله تک زبانی یعنی "پان فارسیسم" را باید از قربانیان آن شنید و نه از خارج گود نشینانی چون شما، بقول صائب:

مپرس صحبت مجنون ز سایه پرور شهری ز من بپرس که با سر به کوه و دشت دویدم

استاد گرامی: می بینید که نباید تنها به قاضی رفت و راضی بازگشت!

تا زبانها، ادیان و عقاید سیاسی و اجتماعی آزاد نشوند و برابری انسانی و فرهنگی در کشور بوجود نیاید ما ملت مدرن نمی شویم، " ایل- ملت" (آریائی) و " قوم - ملت" (پان فارسیسم + خمینیسم: یعنی شیعه سیاسی شده یا پان شیعیسم) باقی میمانیم.

مبارزه فرهنگ های محکوم نیز چون برای بدست آوردن آزادی و برابری است، لاجرم حقانیت انسانی پیدامیکند، هرچند رهبران استقلال طلب (گروههای افراطی فرهنگهای محکوم)، گاهی خود شخص دمکرات و آزادی- خواهی نیستند. آنان اغلب عکس برگردان پان فارسیسم حاکم اند و افراط و تفریط هایشان بیانگر درجه و، شدت توحش هشتاد و یکساله دیکتاتوری سیاسی- فرهنگی یعنی وجود آپارتاید فرهنگی (زبانی- دینی و عقیدتی) در کشور بلا زده ما ایران است. ما نمی توانیم پروسه واقعی و ماهوی ملت مدرن را طی کنیم که مبتنی بر آزادی و برابری فردی و جمعی برای حفظ خود خواسته منافع ملی و سراسری است. ما گرفتار توحش ایلی: نژاد و تبار موهوم آریائی هستیم که در حکومت هیترلی بشریت یکبار، آنرا تجربه کرده است. بنا بر این اصل "خود ساخته" و بی پایه، عرب را عرب زبان، و ترک (آذربایجانی، قشقایی و ترکمن و افشارهای خراسان و ...) را ترک زبان می نامید! استاد گرامی سوای تقسیم زبان شناسی که بنا بر آن زبان " ا س ت" های کنار رود و لگا هم جزو زبان های هند و ایرانی شمرده شده است، شما از لحاظ سیاسی و اجتماعی، زبان های ساکنین کشور ایران امروز را جزو زبانهای ایرانی یعنی زبانهایی که بخشی از ایرانیان صحبت می کنند قبول دارید یا نه؟، در این صورت عربی و ترکی همانقدر جزو زبانهای ایرانی: (ایرانیان) هستند که آخرین زبان مهمان به کشورمان یعنی زبان فارسی، که بعد از قرن هشتم هجری به زبان گویشی مردم بعضی از شهرها مبدل شده است. زبان شاعران سندی برای گویش مردم عادی محسوب نمیشود! چنانکه زنده یاد دکتر نا تل خانلری هم به این نکته اشاره کرده است (رجوع کنید به زبان شناسی و زبان فارسی صفحه ۱۴۶). شیرین کاری استاد ما آقای دکتر جلیل دوستخواه در اینجا است که خود را فارسی زبان نمی نامند و نمی شناسانند! تا بدین ترفند همه را تحت نام سرزمینی بنام ایران، ایرانی کرده و در واقع فارس زبان کنند، و از ننگ عرب زبان و ترک زبان بودن نجات داده از " پل چینو" (صراط) عبورمان دهد و به سپنتا مینوی وعده شده آریایی- شان برساند. خوشا به حال هویت باختگان قدیم و هویت فارسی یافتگان جدید و آینده! آنها را میستائیم.

تا زمانی که دواصل آزادی فردی و گروهی شهروندان در کنار برابری انسانی و قانونی شان، به بهانه -هائی از قبیل وحدت ملی، با آپارتاید زبانی: (پان فارسیسم) و آپارتاید دینی: (خمینیسم) نفی شده است و ۴۸ میلیون

نفر غیرفارس زبان نظیر ده میلیون غیر شیعه مجبورند جهت رسیدن به آزادی و برابری، "غسل تعمید" فارسی، و مذهبی شیعه بیابند، مانمیتوانیم پروسه سیاسی- فرهنگی ملت مدرن را آغازکنیم افسوس که غسل تعمید برای جنس دوم یعنی بانوان، با خمینیسم یا پان شیعیسم ناممکن است. اینجا شاید غسل"سی شوی"زردشتی کارساز باشد! آقای دکتر جلیل دوستخواه: غایت ایده آل پان فارسیسم (ادغام شده با تشیع سیاسی شده حاکم) یعنی سیستمی که خود را با درانحصارگرفتن پول نفت و سایر درآمد های ارزی کشوربازتولید میکند، ایجاد یک "قوم ملت" یک دست (بقول کسروی با: یک زبان، یک آئین: مذهب) منند "سَمَنو" است! جنگ ارتجاعی "ایل ملت: آریائی - فارسی" با "قوم- ملت: شیعه- فارسی" درواقع "جدال دو توحش" است، وره به دموکراسی و آزادیهای: قانونی- سیاسی- و فرهنگی:(دینی- زبانی) و برابری انسانی (فردی وگروهی)، درموزائیک (اتنیک) ساکنان کشورایران نخواهد بُرد. درنهایت ما ازچاله ملی گرایی قومی (دینی: خمینیسم +زبانی: پان فارسیسم) به چاه ارتجاعی- تر(ملی گرایی"قومی- ایلی" ، با زبان: پان فارسیسم + نژاد و تبارموهوم آریائی یا پان آریانیسم) سقوط خواهیم کرد. شماما رامثل گاندی به محبت و دوستی دعوت میکنید، یا به کینه و نفرت های قومی ونژادی

رژیم حاکم، وبخش " باستانگرای " اپوزیسیون محکوم و تبعیدی (چپ - راست - میانه ، مذهبی- کمونیست ودین- ناباوران وادیان محکوم و"ملی"- با طیف های مختلفشان ...) " بقول جمال زاده "سروته یک کرباس" هستند و "همه با هم " د رهدایت ایران به سمت پان فارسیسم تلاش میکنند. در این میان، تنها جریان های طرفدار آزادی زبانی و طرفداران (بقول آقای دکتربراهنی): "فرهنگ های محکوم" هستند، که صمیمانه از این حق انسانی، دفاع دموکراتیک ویا افراطی میکنند که استقرار دموکراسی درایران از جمله با تحقق این خواست گره خورده است. استقلال خواهان درنتیجه یأس از"فهم درست" دموکراسی بوسیله تحصیل کردگان ویا باصطلاح "روشنفکران" وهیران سیاسی جریانهای سراسری فارسی زبان، ونبود مهر، ورباطه عاطفی، یا عقلانی، میان آنها با مدعیان "وحدت ملی" ایران، میل به استقلال وجدائی یافته اند. آقای دکتر جلیل دوستخواه: نمی توان با جعل آمار. ۵۱ درصد فارسی زبان، حقانیتی برای آزادی کشی اقلیت ۴۹٪ فرضی بوجود آورد. با یک نگاه ساده به ترکیب جمعیتی کشور(چنانکه نقل شد) ساختگی بودن آن آمار(سی- آی- ای) کاملاً آشکارمیشود، و یاد آور سخن مشهوری است که دروغ معمولی و آمار را از انواع دروغ ذکر می کند. لطفاً از این پس کاری کنید که درنقل آمار دیگران ارقام را معکوس جلوه ندهید، مثلاً در نقل آمار استاد براهنی، جمعیت آذربایجانی ها را بجای (۳۷/۴ درصد به خطا ۴/۳۷ درصد) نوشته بودید لطفاً اعداد را بصورت کلمات بنویسید ویا به اعداد عربی رایج در ایران تایپ نمائید تا کامپیوتر (رایانه = رای- آنه؟!) درصد جمعیت را به یک دهم تقلیل ندهد. بازی با آذربایجانی ها ،بازی با آذر- بجان ها ست! (راستی در ترجمه "کامپیوتر"، به جای " رایانه" بنظرتان "دانش شمار" بهتر نیست)؟

حضرتعالی ضمن اشاره به شاهنامه "جهانشمول"؟! که من بگوشه هایی از"جهانشمولی و اندیشه های انسانی وبلندش" درمورد: تساوی انسانها وملیت(تیره)های ایرانی غیرفارسی زبان و نیزبرابری و آزادی زنان و "نژاده ها" ونژاد پاک آریائی" ایر"، دربرابر" بد نژادان سامی، ودیوزادان ترک": "آن- ایرانی" اشاره کردم، سخنی نیزاز "جلال الدین میرزا" رانده بودید، بی آنکه به سخنان به قول معروف، "صد تا یک غاز" او در "نامه خسروان" وی اشاره ای بفرمائید. بنظرخودجلال الدین میرزا، کتاب" نامه خسروان"، تالی و جلد دوم "شاهنامه" فردوسی است. از نظر محتوا پُرخطا نرفته، وطلوع شعوبیه جدید آریائی را آنهم از میان خانواده ترک قاجاربشارت می دهد! درواقع انجیل یا(بشارت نامه) شعوبیه جدید است که ناشناس مانده و باید برای نشر و پخش آن، حضرات شعوبیه ماهمتی بکنند! امروزدرترکی به این قبیل افراد، ما واژه "مانقورت" رابکار می بریم ".مانقورت" کسی است که از هویت مادری- پدری وطبیعی خود بیزارمیشود وبمبارزه با آن وکمک به دشمن آن مفتخراست. "مانقورت" مادرش را که قصد رهاکردن اوازبردگی واعطای آزادی، واحیای هویت وشخصیت واقعی، به وی راداشته است، می کشد. "مانقورت: شخصیت اصلی داستان، چنگیزآیتامتوف نویسنده نامدار قیرقیزاست). شما هم می دانید که تاریخ همه کشورها وملتها، ازجمله ایران کنونی وتاریخی، در همه زبان های زنده وخاموشش، "مانقورتهای" زیادی بخود دیده وخواهد دید: "صاحب ابن عباد"ها ونیز"جارالله زمخشری"ها، کم نبودند. بعدازانقلاب، جوانی که ازجنایتها وقانون شکنی های جمهوری اسلامی کلافه شده بود، درمقابل دوربین

تلویزیون فرانسه و یفارس و فرانسه گفت: "من ننگ دارم که ایرانی هستم". امثال جلال الدین میرزاها رامانند شما، فارسی زبانهای ایران، ما ترکان آذربایجانی ایران و سایر ملت‌ها (بقول شما تیره‌ها) ی محکوم در ایران هم، داشته ایم و خواهیم داشت. از رشید یاسمی کرد، تا پورداوود گیلانی ها و امام محمدعلی شوشتری ها (از دیگر تصحیح کنندگان نسبتاً خوب گاتها) و کاظم زاده ایرانشهرها و سید احمد کسروی تبریزی ها و... می دانید که "صاحب ابن عباد" چون قیافه خود را شبیه اعراب نمی یافت از نگاه کردن به آئینه خوداری می کرد!، و "جارالله زَمَخْشَری/ با آن احاطه درتالیف" مقدمهٔ الادب" به زبانهای (خوارزمی یعنی زبان مادری مؤلف، فارسی، عربی و ترکی) و نیز تالیف تفسیر زَمَخْشَری، / می گفت: "شکر خدارا که مرا با تعصب عربیت سرشته است!" لقب جارالله هم بمعنی همسایه خدا است، زیرا در نزد یک کعبه و در مکه مقیم شده بود. زبان ترکی ماهم مثل عربی و فارسی و کردی و ... بیدی نیست که از این بادها بلرزد، آنها همه کسانی که بخاطر عشق جنون آمیز (و فاقد عقلانیت و در نبود روح انسانیت) به یک فرهنگ (زبان: فارسی + مذهب: شیعه) و نفرت بیمارگونه از فرهنگهای دیگر، دست به توطئه و شرکت در نابودی فرهنگها (ادیان و زبانها) ی دیگر، و از روی طرح و برنامه میزنند، بدون هیچ مجامله ای شایسته این ابیات شیخ اجل سعدی هستند:

به آدمی نتواند گفت ماند این حیوان بجز دُراعه و دستار و نقش بیرونش

بگرد در همه اسباب و ملک و دولت او که هیچ چیز نیابی حلال جز خورش

البته من بامصرع آخر سخن سعدی موافق نیستم، زیرا مخالف اعدام، قصاص و آدم کشی هستم. استاد، باکی نیست باید با "مانقورت" ها مبارزه کرد و گذاشت "عرض خود ببرند و زحمت ما بدارند!". آقای دکتر جلیل دوستخواه: من از خواندن نظر حضرتعالی در مورد "سلطان محمود غزنوی" نکته ها آموختم. زهی آفرین بر این نمک شناسی! میدانید که او چهارصد شاعر و مداح فارسی گو در دربار خود داشت و نام یکی از مداحان سلطان، بقول خود فردوسی: "ابوالقاسم" بود:

جهاندار محمود با فرّ و، جود که او را کند ماه و کیوان، سجود

"ابوالقاسم"، آن شهریار جهان کز تازاه شد تاج شاهنشهان "ابوالقاسم"، آن شاه با فر و، دین خداوند دیهیم و تخت و نگین جهاندار محمود گیتی گشای خداوند شمشیر و فرهنگ و رای سلطان محمود آنقدر بشعرا و مداحان خود، زروسیم بخشیده بود که "بس ای ملک، بس ای ملک" شاعران مُقَرَّبَش بلند شده بود. برای برخورداری از این خوان بیدریغ گسترده، اگر خود سلطان محمود، بعنوان سیاستمداری هوشمند و کشورگشائی نکته سنج و گوهر شناس، بدنبال ابوریحان بیرونی این بزرگترین مغز علمی عالم اسلام و حکیم ابوعلی سینا فیلسوف نامدار، سفیر به گرگان میفرستاد و آنها را از شاه آنجا طلب میکرد، و از اده معتقدی چون ناصر خسرو که بگفته خود "قیمتی دُرّ لفظِ دَرّی را نمی خواست مانند دیگر شاعران، و از جمله فردوسی بخاطر طمع نفس ضایع کند:

" به نظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ است سرمایه مر کافری را"

با این حال او نیز سری به دربار سلطان محمود میزد و گویا "مقام ملک الشعرائی" را در کرده و راه آزادگی و آوارگی بخاطر عقایدش (شیعه اسماعیلی فاطمی مصر) را پیش میگیرد و "حُجّت" جزیره خراسان میشود. اما حکیم ابوالقاسم فردوسی "شاهنامه" قبلاً سروده خود را برای گرفتن زروسیم سلطان محمود به او تقدیم میدارد و ضمن ابراز تَسَنُّن (تقیه) و تعریف خلفای راشدین در مدح سلطان می گوید:

چو کودک لب از شیر مادر به سُست به گهواره محمود گوید نُخُست آن "هجونامه" رسوا، که نشانه حقارت و دون-همتی گوینده آنست، در صورت اصالت حتی بخشی از آن، مسلماً قسمت مهم آنرا شخص ثالثی که شیعه مذهب و شعوبی مشرب بوده، بعد ها سروده است. نیز داستان دروغین نقره دادن و بعد ظالمانه دادن سلطان هم بنظر میرسد ساختگی است، که گویا بنابر آن روایت جعلی، طلاها از یک دروازه وارد می شده و جنازه فردوسی

را از روزه دیگر خارج می کردند. در حالیکه امروز روشن شده است که فردوسی پس از گرفتن و یا نگرفتن (هم در هم و هم دینار) برای هربیت شاهنامه (!) بنابه قراردادی که با سلطان محمود بسته بود (و بعید است که سلطان محمود زیر قول و قرار خود بزند، جاعلان و ناقلین شعوبی "قیاس ازدون- همتی خود می گیرند") به مازندران رفته و بعدها در غربت خود، احتمالاً بعد از مرگ سلطان محمود "یوسف وزلیخا" راسروده، که در واقع سومین تغییر خط زندگی خود، و پیشیمانی از مداحی ها و مزدور شعوبیه شدن شاعر بوده است، که زنده یاد علی اکبر دهنخدا بسیاری به آن علاقه مند بود و اصالت آن را تصدیق می کرد، اما سیاست وایدنولوژی "پان فارسیسم و پان آریانیسم" قبلی و فعلی اجازه نداده، این آخرین اندوه نامه حکیم توس منتشر شود و خللی بر ارکان پیغمبر- سازی از او، و نیز کتاب مقدس سازی از "شاهنامه" وارد شود!/"شاهنامه" اکنون به کتاب مقدس "دین جدید" شعوبیه کنونی مبدل شده است!/"اگر فرصتی فراهم بود لطفاً بر "تأملی در بنیان تاریخ ایران- کتاب دوم- برآمدن اسلام، بخش اول (پلی برگزیده) تألیف آقای ناصر پورپیرار صفحات ۲۲۷-۲۹۲ (شاهنامه فردوسی) رجوع فرمائید، ضرر ندارد، "کفریاتی" تأمل بر انگیز در سرزمین سنت پرستی و "بلاد الخاضعین" و مقلدان است! آیات مقدس هم نیست که نتوان در آن: "چون و چرا، و چگونه و در چه شرایط" را مطرح ساخت.

در مورد سلطان محمود غزنوی بعرض استاد میرسانم که "لوموند دیپلوماتیک" در سال (۲۰۰۰) میلادی تنها دو شخصیت مؤثر در آسیا را بعنوان آغازگران هزاره دوم انتخاب کرد و مقاله مفصلی راجع به هریک نوشت:

اولی حکیم ابوعلی سینای بخارایی و دیگری همان محمود غزنوی (گماشته در خانه تان!) بود. استاد محترم آقای دکتر دوستخواه: جنایات شیعه کُشی و قرمطی جوئی سلطان محمود با تمام ابعادش، هرگز به گرد پای: مُثله کردن ها، چشم در آوردن ها، گوش بُریدن ها، و زبان از حلق کندن های داریوش بزرگ ما نمی رسد: (بند: ۱۴ و ۱۳ از د- ب یعنی کتیبه بیستون) که پس از آن مجازات و وحشیانه، محکوم را بطرز جنایتکارانه ای به چهارمیخشان می کشید: صفحات ۱۵۳- ۱۵۱- ۵۳- ۱۴۵- ۵۱ فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، تألیف شارپ ترجمه به فارسی رجوع فرمائید، که در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، از طرف شورای مرکزی جشنها ترجمه و چاپ شده است که به نمونه ای از آن اشاره می شود:

" بند ۱۳ صفحه ۵۱ فروریش گرفته شده بسوی من آورده شد. من هم بینی، هم گوش، هم زبان (او) را بریدم. و یک چشم او را از حدقه در آوردم: (کندم). بسته دم در کاخ من نگاه داشته شد. همه او را دیدند. پس از آن او را در همدان دار زدیم: (بر نیزه نشاندم). و مردانی که یاران برجسته (او) بودند. آنها را در همدان در درون دژ آویزان کردم (دار زدیم). "مشابه همین مُثله کردن رابر ای "چی ثرتخم نامی از "سگارتی" ها در بند ۱۴ صفحه ۵۳ تکرار میکند. در این تفاخریه بریدن اعضاء بدن مخالفان سیاسی، بنظر من، داریوش "بزرگ" (۴۸۶-۵۲۲ ق.م.)، آریائی ما، پادشاه است. درست جای پای "سلمانصر سوم" پادشاه آشور (۸۲۴-۸۵۸ ق.م.) سامی، گذاشته است. غرض این نیست که داریوش آریائی ما، مُقلد آن پادشاه سامی است و ابتکاری در جنایت ندارد!، اما "فضل مُتقدم" را نباید انکار نمود: "سلمانصر سوم" پسر خلف "اسورنصیرپال" میگوید: من بریدم "بازوان، یا دستها، بینی، گوش ها و تمام اعضاء برجسته سربازان زنده را. چشمان سربازان دیگر را در آوردم. تلی از اعضاء آنها ساختم از ۶۵۰۰ جنگجو. سربازان باقی مانده را در صحرا رها ساختم" به نظرمی رسد البته حد جنایتکاری داریوش بزرگ ما از سلمانصر سوم آنها، حداقل در "زبان بریدن" (راستی چگونه؟) و به چهارمیخ کشیدن: (دارزدن بسبک خاص داریوش: روی نیزه نشاندن و به چهارمیخ کشیدن)، بالاتر رفته است (در ترجمه فارسی "نارمن شارپ"، صفحه ۵۱ دارزدیم) آمده ولی "ای.م. آرانسکی" در (فقه اللغه ایرانی صفحه ۱۰۸ انتشارات پیام ۱۳۸۵) بدرستی "او را بر نیزه نشاندم" ترجمه کرده است، زیرا در موقع تألیف، گرفتار محظورات جشنهای دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی نبوده است! و این هردو در مقابل خشایارشا خیلی از قافله جنایت و کشتار و بی مُروئی عقب مانده اند. به پیروی از پدرش داریوش /که اهالی طرابلس را در لبنان، بنوشته افلاتون (در کتاب قوانین) کاملاً قتل عام و نابود کرد/، خشایارشا نیز که نشان از چنان پدری داشت، شهر فرهنگی- تجارتي: (آتن)، و عروس شهرهای دنیای باستان یعنی (بابل) را قتل عام کرده و سپس آتش زد! این دو آدمکشی و وحشیانه، قطره ای از دریا است، بهترین راه برای "خشایارشا- شناسی" واقعه زیر است: خشایارشا این پادشاه "جمشید نشان" به زن

برادرش در غیبت برادری که به مأموریت نظامی اش فرستاده بود تجاوز می کند. بخاطر گلایه جزئی برادرش از این عمل خلاف مروت و اخلاق، خشایارشا، این شلاق زننده بردریا! جهت رام کردن طوفان آن (که بیانگر سطح شعورش می باشد!)، تمام خانواده برادر را همراه خودش به قتل میرساند! که قدما در شأن چنین اعمال و کرداری گفته اند: "چنین کنند بزرگان، چو کرد باید کار"!

استاد گرامی: خلاصه این که اگر هندی ها از سلطان محمود غزنوی شاکمی باشند کاملاً حق دارند. اما تنها فارسی پرستان (پان فارسیست ها) و پان آریانیستهای ما در ایران و افغانستان و تاجیکستان حق ندارند نمک خورده نمک دان شکنند، زیرا تاریخ ادبیات زبان فارسی نظیر دربار "یمین الدوله سلطان محمود غزنوی" را هرگز بخود ندیده و نخواهد دید. آیا براستی "شعر" فردوسی شعر است و هربیتش به یک درهم (سکه نقره) یا یک دینار: (معادل یک اشرفی یا سکه طلا) می ارزند؟ در نقد ادبی، بین این سی هزار بیت (یا با الحاقات آن شصت هزار بیت) شاهنامه، براستی پانصد بیت شعر در معنی ادبی آن که بتوان آنرا "شعر" خواند وجود ندارد؟ آنها "نظم" اند و "شعر" نیستند. در مقایسه با قله های شعر کلاسیک فارسی چون نظامی، مولانا (دیوان کبیر شمس تبریز) و حافظ، کاملاً آشکار است که: هر چند به قول معروف خود فردوسی شاعری "بالفطره" بوده است، اما وقتی همچون مترجمی، یک سری داستانهای اسطوره ای و نیمه تاریخی را از روی ترجمه "خدای نامک" به شعر ترجمه می کند (که خود آنرا: نامه خسروان: شاهنامه می نامد) طبیعتاً نمی تواند در معنی واقعی شاعر باشد. چنانکه مولانا نیز در مثنوی خود نمی توانست مانند غزلیات شمس، نبوغ شعری خود را بروز دهد، و هم از اینرو، بعضی ها در دفاع از شخص فردوسی در مقابل سخنان غیر قابل دفاع در شاهنامه، می گویند که: "سرودن شاهنامه پیشه ی فردوسی بوده است نه اندیشه او". اما نه این دفاع و نه آن توجیها و تفسیرهای حضرتعالی و دیگران نمیتواند این واقعیت را بپوشاند که:

اولاً: شعر عروضی را اعراب سیصد سال قبل از ظهور اسلام به سبب غنای لغوی و انکشاف ادبی، ابداع و ایجاد کردند و میدانیم در عالم بشریت تنها همان اعراب (بقول نادرست مسلمین) عصر جاهلیت بودند، که توانستند از مرز شعر هجائی به قلمرو شعر عروض (با وزن و قافیه، توأم با روح شعری) برسند. اصطلاح نادرست عصر جاهلیت را، اسلام برای سیاه جلوه دادن فرهنگ پیش از خود، جهت سفید تر جلوه نمودن خویش جعل و شایع کرده و اعتبار علمی ندارد). شرط عبور از مرز شعر هجائی به قلمرو شعر عروضی، غنای لغات و واژه ها، و همچنین آشنائی در حد تسلط به ریزه کاریهای زبان از یکسو، و ابزار لازم توأم با آگاهی برای فهم و رعایت وزن و قافیه از سوی دیگر است! نونسبتاً پیشرفته نیز لازم است، زیرا در مبحث "معرّب و مبنی" چون در کلمات عربی "حرکه (-) (-)" حرف آخر آنها در کلام بنا به کاری که انجام میدهند تغییر پذیر است، لذا برای دانستن "حرکه" های آخر کلمات، دانستن علم نحو در عربی ضروری است، که کار ساده ای هم نمیباشد. اشعار بشریت از شعرهای سومری تا چینی، هندی (ریگ ودا) و نیز گات- های منسوب به زرتشت، تا برسد به اشعار بابلی، مصری، یونانی، یهودی و رومی و ترکی (اورخون، اویغور، بیاتی ها، و...) همه و همه، در شعر هجائی سروده است ولی، همان عرب هائی که استاد پورداوود همواره جهت تحقیر و اهانت، "تازی" یعنی سگ- شان می نامد، شعر عروضی را به بشریت و دنیای ادب از جمله ادب فارسی و ترکی وارد و... عرضه نمودند و "شعر" را خود اعراب تعریف کردند و آنرا به سبب انتقال احساس از "نظم" که همان وزن و قافیه "شعر" را دارد ولی فاقد روح شعری است جدا کردند. از همان فرهنگ غنی عرب، که هم سازنده لغات غنی و دقیق بکار رفته در قرآن بود (و قرآن از نظر علمی با چهار هزار فعل، محصول فرهنگ عصر خویش و ماقبل آن است، که به ناروا، مسلمین عصر جاهلیت- اش می نامند)، و هم در پیش از اسلام، ابداع کننده "شعر" عروضی و اوزان قابل گسترش آن است، استاد گرامی، در قرن چهارم هجری است که شعر عروضی فارسی، و به تقلید از عربی پا به عرصه هستی می گذارد. ولی دوبیتی های آن: (فانز دشتستانی) هنوز هجائی است. ادبیات عرب، اساساً "رجز" را جزو شعر به حساب نمی آورد! از اینرو و با این مقیاس، از شاهنامه بقول معروف "علی" یا "ابوالقاسم" می ماند و دیوان "یوسف و زلیخا" ی او، و معدودی تک بیت ها در شاهنامه! مثلاً: بزد تیر بر چشم اسفندیار --- جهان تیره شد پیش آن نامدار شعر نیست "نظم" است، اما تنها مصرع اول بیت بعدی، با همان مقیاس عرب از شعر، روح شعری دارد:

خم آورد بالای سرو سهی از اودورش دانش و فرهی مصرع آخرهم فاقد روح شعری بوده و "نظم" است. دوران کلاسیک شعر فارسی راهم بنا بر همان مقیاس عرب از "شعر" و "نظم"، میتوان تعریف و طبقه بندی کرد. البته تعریف مُدرن، اوروپائی و جدید شعر، با آنچه در دوران سنتی وجود داشت فرق دارد، اما در هر حال این تعریف ارسطو در کتاب "فن شعر" همواره اصالت خود را حفظ کرده است که: قبض و بسطی، یا احساس شادی و غمی که در حین سرودن شعر، در شاعر وجود داشته، بایستی مشابه آن در خواننده ایجاد شود، وگرنه سروده نظم است و نه شعر (صرف نظر از محتوا و صنایع قالبی و لفظی). معیارهای ما از نظر سنجش محتوای شعر میتواند: از انسانی بودن شروع و بعد به ملی و قومی و دینی و زبانی و عارفانه و عاشقانه و.. بودن برسد نه برعکس. پیام فردوسی در شاهنامه در کلیت ضد انسانی، و برای حفظ منافع ایرانیان کنونی مضر، و جهت تقویت روح همزیستی و برابری، نفاق- افکن، و برای نصف بشریت یعنی بانوان، ضد زن، مردسالارانه، تحقیرکننده، و برای مردان آزادیخواه امروزهم، شرم آور است! بعلاوه چون شعر عروضی با ساختار زبان عربی سازگار است و در شاهنامه (برخلاف ادعای پان فارسیست ها) به سبب بکار بردن واژه های عربی، به تعداد اندک، از لحاظ قالب و شکل شعری، لطف اشعار یا نظمها بسیار پائین آمده و از کلام فاخر خاقانی و اندیشمندان ناصر خسرو، و تصویرسازیهای نظامی و بارش طوفانی کلمات در غزلهای مولانا در دیوان کبیر "شمس تبریزی" و موسیقی کلمات و اشارات حافظ، و حد سخندانی سعدی و عمق و لطف صائب و.. خبری نیست! لذا انصاف بایدداد که این نظم های فردوسی حتی در مقایسه با قصائد "بهاریه فرخی سیستانی" مقیم دربار سلطان محمود، نه به یک "دینار و درهم" که بقول عبید زاکانی به یک "فلوس" و "آقچه" هم نمی ارزید. مگر آن که خواست فردوسی پرستان را گردن نهاده و به چشم و مغز خود اعتماد نکنیم و گوش بفرمان از ما بهتران داریم یعنی باب مقایسه را ببندیم که بقول آخوندهای طالب تقلید و ضد تفکر: اولین کسی که قیاس و مقایسه کرد شیطان بود! شعرو شعور، وشاعرو مشاعرو.. عربی بوده و همگی از یک ریشه اند!